

آن خانه دل خانه حق داد سے مطلق	خوشوقت کسانیکہ دران خانه خزنند
خوشوقت کسانیکہ چشم لطف تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبینند
ایضا کی از بزرگان میگویند مردمان میگویند چشم باز کنید و عجب ببینید و من گویم چشم فراز کنید تا عجب ببینید	

### بیت

چشم بند و گوش بند و لب بند | اگر نه بینی صنع حق بر ما بختند  
هر دو حق است که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و عجب  
ظاهر ببیند آنگاه بدگر منزل رسد که عجب باطن ببیند و عجب ظاهر را  
نهایت است که تعلق آن با جسم عالم است و آن متناسب است و  
عجب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقائق است و  
حقائق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقی در روح هست و صورت  
نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت لغایت  
مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان ببیند پندارد که پاره گوشت  
است و در آن ببیند پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر  
این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان  
و دل است چیست و همه اجزای ذرات عالم چنین است

### بیت

بیدید نقش رخ و دست گزینده شود	ز دیده تا در دل هر چه هست دیده شود
و هر که از پیش از چشم ظاهر نداده اند	در چه او بدرجه استور نزدیک

ست اما در بعض چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است  
پس باین سبب سفر براسه نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست

## فرد

سفر بیرون کند از سفر مردخامی را | کتاب پنجه نگرود مگر بگردیدن

بدان که سفر به پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و  
این فریضه بود و سفر براسه علم برتوجه بود یکی آن که علم شرح بیان شود

## بیت

طلب کردن علم شد بر تو فرض | اگر واجب است از پیش قطع ارش

دوم آن که سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعللج صفات  
مذموم که دوری است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تادخانه  
خود بود و کار با هم را و او میرود و بخود گمان نیکو برد و پندار و که نیکو اخلاق است

## فرد

نیست مکن نچنگی تحصیل کردن باطن | غاسه عجز کجا از جوش دریا کم شود

و در سفر پاره از اخلاق باطن بر خیزد هر که سفر نکرده باشد در کار با مردانه نباشد

## رباعی

هر کس که سفر کند پسندیده شود | در عین کمال نور سپردیده شود

یا کیزه تراز آب نباشد چیز سے | یکجا که کند مقام کندیده شود

سوم آن که سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در تیر و بحر و کوه و بیابان اقالیم مختلف

بنید انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد

## فرد

سرمه از فیض سفر مایه بنفش گزیده	سینقل تیر گے نخت جملای طریقت
---------------------------------	------------------------------

چهارم سفر بر اسے عبادت است چون حج و خسترو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارات علماء و بزرگان دین نظر دور سے ایشان عبادت است و برکت دعا سے ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پیدا آید

## فرد

عافلان را صحبت روشن لان لاجن کند	ابا بر سید ارد از جا سبزه خوابیده
----------------------------------	-----------------------------------

پنجم گر خشن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فرضیه بود در حق کسیکه فتنه دین بر او میسر نیاید

## فرد

تو کن نیا خلق را در بندگی باشد فرو	آورند از دست در وقت ضو خاتم پرو
------------------------------------	---------------------------------

حکایت سعدی علیه الرحمہ در کاستان میفرماید که اگر چه فوائد سفر بسیار است ولیکن مسلم پنج طائفه راست خستین بازگردد که با وجود نعمت و مکنات غلامان و کثیران دلا و نیز دار و دشاگردان چایک که هر روز بشهر سے و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاه سے از نعم دنیا شتمتع گردد

## قطع

سعم بکوه و دشت بیابان نیست	هر جا که رفت خیزد و خوابگاه خست
و لهذا که بر مراد جهان نیست و ترس	در زاد بوم خویش غریب و ناشناخت

دو عالمی کہ بطن شیرین و قوت فصاحت و مایہ بلاغت ہر حال و درجہ عالیہ انہما

قطع

وجود مردم و انامثال نرطلاست	کہ ہر کجا کہ رود قدر و تمیش و ہند
بزرگ زاوہ نادان بشہر و اماند	کہ درویار غریش ہرچ نہ تماند

سوم خوب روئے کہ درون صاحب دلان بجااست او میل کند کہ گفتہ اند  
 اند کے جمال بہ از بسیار سے مال و گویند روی تریا ہر ہم رہا می خستہ است  
 و کلید در پائی لبتہ لاجرم صحبت اورا ہمہ کس غنیمت شمر دو نیتہ شرح امنست

قطع

شاید آنجا کہ رود عزت و حرمت	در بر اند بقریش پدر و مادر خویش
پر طائوس در اوراق مصاحف دیدم	گفتم این بخرالت از قدر تو می بینم پیش
گفت خاموش ہر آنکس کہ جمالی دارد	ہر کجا پای نند دست بدارند پیش پیش

ایضا

چون در سپہ موافقت و دلبری بود	اندیشہ نیست گردید از وی بری بود
او گوہرست کہ صدف و شاندر میان مہیا	در یتیم را ہمہ کس شرم سے بود

چهارم خوش آواز کے کہ بکچرہ داووسے آب جریان و مرغ از  
 طپیران باز و در پس بوسیت این فصیلت دل مشتاقان صید  
 و ارباب معنی ببناء و مت اور غنیمت نمایند و با انواع خدمت کنند

قطع

چہ خوش باشد آواز نرم سوزین	گوشش حریفان مست حبسوج
----------------------------	-----------------------

بہ از روی

که این خط نفس است و آن قوت روح	به از روزه زیباست آواز خوش
--------------------------------	----------------------------

تا آبرو از بهر زمان رخسار نگر و در چنانچه گفت اندک	بچشم پیشه ور سے کہ بسے باز و وجہ کفاسے حاصل کند
--	---

### قطع

مختار دستخیز نبیر و پیشه روز	گر بغریب رود از شهر خویش
------------------------------	--------------------------

گر سینه خستد ملک نیم روز	ور بخوابد منتد از مملکت
--------------------------	-------------------------

چنین صفت که بیان شده موجب جمعیت خاطر است و سینه

و در اعیه طیب عیش و آن که ازین جمله بے بهره است

بخیال باطل در جهان برود کسش تمام و نشان نشود

### قطع

بغیر مصاحتش رهبر سے کند ایم	هر آنکه گردش گیتی بکینا و برخاست
-----------------------------	----------------------------------

قضا ہی بردش تا بسوی انه و دام	کبوتر سے کہ در آشیان نخواهد پاید
-------------------------------	----------------------------------

باب سی ام در خصالت ذمیه تکبر و نخوت

بدان که کبر از خصائل ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان

پوشیدن نقصان خویش است اما بحقیقت قبح خود را

ظاهر سے گردانند چه کبر آد سے را خوار و بمقدار سازد

### نظم

تا تو نے بگرد کبر گرد	مست ثمر سے ز کبر نخورد
-----------------------	------------------------

گر توبه کبر و بے ریا باشد

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و در خصلت است که هیچ

شکر در ای آن نیست مشرک آوردن و خلق را رنجانیدن علی علیهم السلام

بر یکے بگذشت که بر کسی مجلس شد گفت این و میگوید آخر خودی یعنی مراد

فرد

مر این نکته روشن از زبان شیخ محمد

ابو هاشم صوفی گوید بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از زلفها

فرد

اے که چندین بهتر مندی خود مشور

بدانکه کبر را طعنیانے ست متکبران که بسبب آن گاه تکبر بر حق کنند

تبرک فرمان و گاه بخلق بزور و هتاک و گاه بر انبیا بعدم ایمان چون که

حوصله مشهود حقائق و معانی نندارند حصول زخارف امور فانی را

کمال حقیقی نندارند و احوال عمیان عامه روزگار همین است که همه

شرف و بزرگی در مال و جاه دانند و حصول اسباب ریا و رعوت

کمال خوانند و عز و نیک ناسی جز در حفظ نفسانی نه بینند و چون

کس خیس جز بر حیفه دنیا نه نشینند و اگر بنظر استبصار در حال

یکے از ادناسے جمال و اشرف نظر کنی بحقیقت بینی که اقوال و افعال

و حرکات و سکناات و نظر جلوس و رفتار و جمیع شمائل بر اضرار حقیقت

فرعونے شاهدست اما مجال اظهار آن نمے باید و علامت امتیاز تکبر و استی

و این نکته روشن از زبان شیخ محمد ابو هاشم صوفی گوید بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از زلفها

نظیر آن

ظہور آن بسیارست اما امہات و اصول و علامات اضمحار آن وہ بہت  
 و اسباب ظہور و اظہار آن بہت علامت اول آنکہ در شستن مرتب  
 نشیند یا پاسے بر سر پائی دیگر بند تا متکا نشیند و در غالب اوقات  
 قرنا و معارف و اقراں را تکمین نکند و در جلو س شرائط ادب را رعایت  
 نکند و در خیرست کہ یکے از جملہ اعراب بحضرت رسالت آمد رسول علیہ السلام  
 را دید بدوزان نوشتہ بود گفت اسے رسول خدا این چہ نوشتہ است  
 رسول صلعم نہ تو کہ من بندہ ام چنان مے نشینم کہ بندگان نشینند

## نشد

مکتہ بسیار دقیقست و سخن پر نازک | دامن عجز بدست آر کہ لازم نشوی  
 علامت دوم آنست کہ در راه رفتن مے خرامد و گاہ دست  
 بر خاصرہ و گاہ دامن قبا بدست و گاہ بر پشت نثار و مے خرامد  
 این جملہ نشانی کبر و ثنات عجب و نشان خست باطن است

## رباعے

از کبر مدار پیچ در دل ہو سے | کز کبر بجائے نرسیدست کسے  
 چون زلف بتان شکستگے عادت کن | تا صید کنے ہزار دل در نفسے  
 علامت سوم آنکہ خوابد کہ مردم پیش او استادہ شوند امیر الہدیین  
 علی علیہ السلام روایت کرد کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ ہوو  
 یعنی ہر کہ خواہد کہ شخصے را از اہل دوزخ میں نظر  
 کند بشخصے نشستہ و تو مے پیش او ایستادہ مستثنوی

چون که در ابلیس خوبا سرور سے	دید آدم را به تقسیم از خوسے
متر سے فقط است در آتش ای غوسے	اسے برادر چون بر آتش میرد سے
حد خود بشناس در بالا سپر	تا تیغے در نشیب شور و شمر
این فروع است و اصولش آن بود	کز ترغ شرکت یزدان بود

علامت چهارم از شمار فتن تنگ دارد و خواهد که در عقب او کسی باشد روایت است از ابوامامه باہلی کہ گفت روز سے در عقب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے رفتم چون آواز نعلینہا بشنیدہ بایستاد و گفت در پیش شوید گفتیم اسے رسول خدا در پیش شویم گفت بلی سن و در نعلینہا شما از پس خود شنیدم ترسیدم کہ چیز سے از کبر در دل من پدید آید

### فرد

انبا سے روزگار رہ ماکس میرند	آئینہ گر شود و در جہان خود با سبب
علامت پنجم آنکہ از زیارت اکابر دین و در باب قلوب اہلبیاد	رصلما استنکات کند و نفس خود را بسبب روئید کہ از نفع دنیوی سے
دفائدہ دینے و ثواب اخروے محروم گرداند و متابعت طریقت صالح	

### مشنوی

از حضور اولیا کر بگسلی	تو پلاس کے زانکہ جزو سے نے کلی
چون شوے دور از حضور اولیا	در حقیقت گشتہ دور از خدا
علامت ششم آنکہ از محاسن مسلمانان در جنب او	و نزدیک او تنگ دارد و خواهد کہ در پیش او نشیند + +



## شہد

خود را بہر کہ سنجی چیزی ز خویش گم کن خواہی کہ از تو افزون کن سپر بنام  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان صحابہ ہر جا کہ خاسے یا سنے بہ سنی  
 و اورا جائے سعید بن ہودے و یمنین مجلس خلفا سے راشدین از  
 دیگران مہیز بنودے و اعراب کہ از باد یہ آمدند سے ایشان را از دیگران  
 تمیز نخواستند سے کرو تا پر سیدند سے خلیفہ کد ام ست پد  
 علامت ہفتم آنکہ از مجلس و مواکلت مرضی معلولان  
 و ارباب عاات وقایت کند و خود را از صحبت ایشان کشد و از رویت اہل بیت کند  
 بخارا پر سہ ۱۲

## مشنوی

از سنے ہودے سنے را وا گذار اسے ایازان پوستین را یادوار  
 در خبر مت کہ شخصے نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد در وقت طعام  
 خوردن و علت آبد داشت چنانکہ جمیع اعضا سے او پوست باز گذار شتہ  
 نزدیک ہر کہ سے نشست آنکس خود را از او فراہم سے کشید رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا پیش خود خواند و با او طعام خورد و یکے از ان  
 حال کہ کراہت کردہ بود حق جل و علا اورا بدان بلا سبت ملا گردانید

## شہد

بچشم کم منکر بسم خاکساران کہ این عنبار بد امان کو ستا نزدیک  
 علامت ہشتم آنکہ از مباحثت کار کا کہ در خانہ از ان  
 حارہ بنود و ننگ وار و از تغذے عیال و اولاد خود مشہور  
 بخارا پر سہ ۱۲

گشت و این نتیجه و نشان جہل و حماقت است مشنوی

چند حرف طمطراق و کار و بار  
کار و بار خود به بین و شرم دار

چند وعده و وعده و وعده و وعده  
اسے ترا خانہ جو بیت العنکبوت

ابوسعید خدری سے رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در خانہ شتر اعلف داد سے و بستی و خانہ رو فتی و گو سفند و و شیدی و جابہ

مرقع کوئی و باخداست کشیدی چون او ماندہ شد سے باخاوم طعام خورد سے

### مشنوی

خواجہ باز آ از سننے و از سر سے  
سرور سے جو کم طلب کن سرور سے

ابتداء سے کبر و کین از شہوت است  
راستے شہوت است از عادت است

علامت ہنرمند آنکہ از برداشتن حواج خانہ چون گوشت

و شیرینے و سبز سے وغیرہ استنکاف گشت و این خلایق است

رسول صلعم و صحابہ و تابعین و اکابر امت است

### مشنوی

کر کے و از قند را گندہ  
طمطراقی در جهان انگندہ

با در باشکن کہ پس فتنہ است با  
پیش از ان کت بشکنہ او مجموعا و

در اخبار صحیح آئندہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا تجلیج خانہ از بازار

بخردی و خود برداشتی و بخانہ بروی صحابہ خواستند کہ آنرا بردارند نگذشتی

### مشنوی

زردبان خلق این ما و منست  
عاقبت زین زردبان افتادست

۱۱

بر که بالا تر رود ایله نرسست	کاستخوان او ترغو شکست
کیر زشت دانگه ایان زشت تر	روز سرد و برف آنگه جامه تر

علامت و هشتم آنکی پویشیدن جامه سبانه کند و دلازمت  
 آنرا شرف دانند و از جامه کهنه استنکاف کند و لباس رزون  
 را کاره باشد و این معنی از شرف کسب و ثمرات عجب است

### بیت

گر خسر نه یزین و جل یزین ازو	دیگر بکدام دین و آیین نازو
سول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پویشیدن جامه رزون یعنی کم قیمت زیمان	

### لموهف

با سباب دنیا تفاخر نجوسے کہ فاخر بہ تصحیف فاجبر شود  
 در اثر است که علی علیه السلام در ایام خلافت بر منبر خنبد سے خواند  
 با جامه مرتب بعضی از صحابه به ان با امیر عتاب کردند گفت پاک نیست  
 در ان سه فائده است ستر عورت که مقصود است از ان حاصل میشود  
 اول را از خجست کبر پاک سے گرداند و مومنان اقتدار سے کنیز علیہ  
 علیه السلام فرمود نیکو سے لباس کبر و دل پیدمی آید و تقمان سپر گفت  
 اسی سپر بد آنکے سید جامه کهنه دارد اورا حقیر مدار کہ خدای تو و خدای او سزویکی است

### بیت

کار و روشے در اسے فہم تست	سوسے درو نشان تو نکر تست
اسباب علامات ظہور و انظہار کبر و کبر کہ ہفت است	

و آن نیست و درینے پنج دینوسے چون علم و عمل و ورین عمل شرح  
تفصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید انشاء اللہ تعالیٰ  
سبب اول تکبر است بہ نسب شریف چہ ہر کہ اور انسی شریف با  
غالباً کسانے را کہ مثل آن شرف نباشد استحقاق کند و اگر چہ در علم  
از وسے رفیع تر و عزیز تر باشند و بعضے از جمال این گروه پیشتر  
مردم را چون سوائے و عبید تصور کنند و از مخالفت و مجالست این تنگ

### بیت

پیش از باب حسب ترک نسب باید کرد | پر وہ دیدہ دل فرس ادب باید کرد

اردو آن بن پلاس گفتہ حسب زیورست و نسب جمال چنانچہ  
زیور صاحب جمال را در خورست حسب اہل نسب را لائق ترست

### نور

بندہ عشق شدی ترک نسب کن جائے | کہ درین راہ فلان ابن فلان چیزی نیست

علاج این مرض بدانکہ منشاء آن حماقت است زیرا کہ تعزز

بجمال دیگرے جہل محض است و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است

لَا تَأْتُوا نِسَابِي كَيْفَ وَأَنْتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَعَلَىٰ عَلَيْهِ سَلَامٌ فَمَوْودَةٌ بَعْنِي

من پسروا من خودم و کنیت من ادب است از عجب باشم من یا از عرب

بہرستیکہ جو انرو آن کس است کہ بگوید من اینچنینم و اینچنان

باشد کہ سے گوید و نیست جو انرو آن کہ بگوید پدر من چنین

بود و خود آن چنان نباشد ❖ ❖ ❖

اخلاق محمدی

چون حسب کرم با...  
 حکایت کنند که...  
 اگر چه بسیار...  
 بدان آرا...  
 سپست که...  
 فضل پدران...  
 هیچکدام حق...  
 هیچکدام از...

### شود

گوهر نما...  
 و همچنین...  
 فال و حدیث...  
 بیفکنند...  
 که در زمین...  
 و علامت...  
 مواضع...  
 و قبح...  
 و کس نزد...  
 یکی دیگر...  
 صلواتی...

فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام آباء خود فخر کردند سینه در کیسه را  
گفت من پس فلان و فلان پس فلان است تا آنکه کس از آباء خود بر شمرد  
و گفت تو کیستی حق جل و علا است فرمود موسی علیه السلام که گوی نگسرا که آباء  
خود فخر میکنند که آن نه کسرا که بر شمردی همه در دویخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود

### بیت

مروا اگر لاف از آبا و جد نیز تندی بستر است از دنیا بجد و حقیقت به نقل کتب است

مردی که سفر اطراف را سفر زش میکرد که تو از اهل بیت شرف نیستی گفت اهل من

عیب و عار من اند و تو عیب و عار اهل بیت خودی بچندین مردی

که نسب و پشت و از حکمت بیگانه بود باء گفت که ترا ننگ نمی آید از پدران

که نسب خیمس و ارسے گفت نسب تو بچو غش می شد و نسب من از من

ابتدا شده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم منع کرد از فخر

به نسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است

### فرد

در کم ز خویش تن بختارت نظر کن اگر بر ترسے بال بگو هر بر ابرے

و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را

چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمدن آنگاه که

عند الله اقتسکم و چون این آیت فرود آمد که و انذرتنا خیرة کس لا یقرین

فا علمت اسے و شد محمدتد بید خود کن که من فردا ترا

سو ندارم بصفه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من او را

۱۲

# مشنوی

حق ہے خواہد کہ ہر مہر و وزیر	بار جا و خوف باشند و حذیر
از گرم دان اینکہ سے ترسانند	تا بملک ایمنے بنشاندست

سبب دو هم تکبر است بحال و اکثر این نوع مفاخرت میان  
 زمان بود و آن مستدعی ہمز و لمر و طنز زرد و دورث تنقیص و حسد و  
 ضیبت شود و اشتغال بین کنش اکثر اوقات بہ کرساوسے و عیوب دیگران  
 باشد و علاج این مرض آنست کہ این کس نظر بہمی و صورت  
 پرستی را بگذارد و بیدہ بصیرت از سر انصاف در باطن خود تامل کند  
 و چون بحقیقت نظر کند اول لطفہ خوار و در حال حامل اقدار و در آخر  
 جیفہ مردار خواهد بود و این جمال او بحقیقت چون سبزہ ایت بر و  
 مزبایہ رستہ کہ پاک مرضی و صاعقہ علتی چون جدر سے یا برص یا چنہ  
 آن حسن بھج مبدل گرد و آن زمین نشین انجامد **سبب سوم**  
 قوت ست و تکبر شدت بطش و علاج این مرض آنست کہ در استقام  
 و امراض و انواع علل و اوجاع کہ بر امراض انسانی مسلط است تامل کند  
 کہ چون یک رگ او در بدن بدر سے مبتلا گردد او را بیقرار گردانند و  
 از وضع آن عاجز می گرد و بقوت و مردانگی کسی از خود دفع نمیتواند کرد  
 و اگر یک روز تپ گیر دو آن قوت او بضعف مبدل گردد و در تحمل اشغال  
 از خر سے و گاوسے باز ماند و یقین داند کہ تکبر بچیز سے کہ بہیہ بر او سابق  
 شود غایت جہل و حماقت و نہایت طیش و وقاحت ست جائیوس

نہایت  
 از زمین و اسرار  
 بہتر کردن و بکار  
 کسے از  
 ناز و خوار و خوار  
 کشتن لکنہ از کشت

روز سے سرد سے قوت سے راویدیکہ تعظیمش میگردند پرسید کہ از کارها  
 بزرگ که این مرد کرد کدام است گفتند یکی آنکه گاوشته را از گز گرفته بر آستان  
 گفت چرا گاو که سالها خود آن جنه را میکشید اورا تعظیم نمیکردید ارسطو گفت  
 پوست سخت و قوت پا و گیرائی دست صفت حیوانات است باید که نفس  
 صابر و فکر درست داشته باشد و شرک هوا و هوس توانی اگر در این صفات  
 ملائکه و انبیاست **سبب چهارم تکبر است** بمال و این میان ملوک  
 بکثرت خزان و حیول و جنود میان دیقین بسعه اطلاق در ارضی و میان  
 تجار بکثرت بضائع و نفوذ و سپهر که ازین قوم توست بود بروی خود فکر کند  
 و در معرض تفاخر و مبالغات گوید تو کیستی و چه قدرت داری و من اگر  
 خواهم امثال ترا تو انم خرید و جمیع ملک تو زکوة مال من بر نیاید و این همه  
 نتیجه جمل است واقع اقسام تکبر است چه اساس اسباب و بنوعی بر هم  
 حوادث است دور هر لحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن و اگر  
 نیک تامل کند چندین جهود و ترسار ببیند که ثروت و تجمل مال از و زیاد  
 پس شکی که تغلب در دوسه منعدم گردد و بآتش بسوزد و شرف جهود  
 بر آن راجع گردد و با این همه در آخرت بسبب مناقشه حساب گرفتاری  
 و عقاب او خواهد بود هیچ عاقل آن را شرف نخواند آورد و اندک بزیوت  
 اگر بادشاه وقت گفت که مرا او عطف بگو و نصیحت کن کوزه آب آورد  
 و گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و بغیر ازین آب نیابی این را سفیر و خسته باشند  
 تا بچندین راهها سے خرید گفت به نصف پادشاهی خود گفت اگر تشنگی من شود



چه کئے گفت بنصرت دیگر گفت چیزیکہ بد و شر بت آب بر اسپر کند باو چہ فرمایا

### بیت

بوج مغزان را کند مغرور مال عاریت      ماه نوبان گدائی بشکت طرت کلاه

سبب تخم تکبر است بکثرت اولاد و ابتلاع و انصار و افتاد  
و عشار و اکثر این کسب میان سلاطین و حکام بود

### نور

ای مسلمانان حذر از صحبت ارباب جاه      جز شکست کعبه دل ناید از اصحاب نبیل

و مثال این کسے چنان است کہ شخص در خواب سے بیدار گزشتہ  
است بکومت و امارت و قوت و شوکت و جمال و نفس او جائز خدم و شوم  
و استقلال جاہ و مال و این بدین جملہ مسرور و مفتخر گز ناگاہ بیدار سے شود  
و خود را در خانہ تاریک خراب و یا واد سے خوش بے آب سے یابد  
و همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند کہ جمیع قوت و شوکت  
و اسباب ثروت و تجمل وینوسے خوابے و خیالی بیش نیست کہ

الناس نسیان فاذا ماتوا انقلبوا سبب شرم علم است و این سبب

اعظم اسباب تکبر است و اکثر علمائے رسمی بدین آفت مبتلا باشند  
لاکس حصہ اللہ زیر کہ چون لسان شریع بفضائل آن ناطق است و عظم

قدر و منزلت علمائے با قدر بر اتمام مترسمان زمانہ سابق لاجرم شعور

جمال علم بے وفور کمال علم نتواند کہ بعزت عزت نکنند و بیشتر آن باشند کہ  
عامہ خلق را بنظر ہائیم و انعام بینند و خدمت خود پر ایشان واجب دانند

و از استخوانم پاک نذارند و از تقصیر ایشان ایزد مستعجب آرند و  
 نفس خود را بخنداند الله افضل و اعلى از ایشان دانند و غلبه این صفات  
 را دو سبب است یکی آنکه اشتغال این قوم در بدایت حال بعلوم راسخ  
 است چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب و طب و فضل خصوصیات و طرف  
 مجادلات و این تمامه موجب حرص و کبر و شرم حسد و عجب است هر چند در تحصیل  
 این علوم بیشتر کوشد اصول نباشد این اخلاق در نفوس دانشمندان  
 راسخ تر گردد و عاصی طبیعت از کبر و نفاق متمسک گردد و علم حقیقی آنست  
 که بنده حقیقت و ما هیست و عیوب و آفات آنرا بداند و این معرفت را <sup>منقح</sup>  
 معرفت پروردگار می گرداند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب  
 آنرا بشناسد و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه  
 شود و بفقارت امور دنیوی نیفتد و از خطر فاقمت عیش برود  
 تلخ باشد و از نجاست که حضرت حمیدیت غرثانه علمای دین را بخوف  
 و خشیت وصف فرموده که <sup>پیر</sup> اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ سبب دوم آنکه  
 شخص در اصل فطرت روی نفس و <sup>سعی</sup> اخلاق بود و قبل تحصیل انواع مجاہدات و صفات ریاضات  
 ترکیب نفس و تصفیه قلب نکرده باشد و با خبث جوهر نفس تحصیل علم مشغول شود و هر علم که در دنیا  
 نعم و حفظ قرار گیرد و با خبث او متاثر گردد و جواب باران که در این عذاب صافست  
 اما چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای آن حصان اشجار منتشر  
 میگردد و اگر جوهر طبیعت آن شجره مرآت صفت حرارت بر آن آب  
 عارض میگردد و اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست عذوبت

و جلالت آن آب زیادت میگردد و آنکه حضرت صمدیت غر شانه علم را آب  
 باران تشبیه فرموده آنزل من السماء عسائاً فسالت اودیه بفقها بمبهم  
 خیالات است و هر کس که پیش از تنگ مهارت علوم دین مشغول نشد و باشد  
 و آداب عبودیت و دقائق آفات آن حاصل نکرده باشد و در صحبت شیخ  
 کامل محقق نفس خود را مذهب نگردانیده و عقارب و حیات اخلاق رود  
 او بمقام جفا سپردادی سر کوفته نگاشته و جوارت اوصاف بشری او  
 با آداب بر و الیقین تکمین نیافته و چون بعبادت مشغول گردد و از آثار اعمال  
 قلبی و سر و سوسه در وسع محروم بود هر روز باطن او بظلمت صفات زبیر  
 تاریک شکر دو و وفار ز داخل اخلاق و نفس او ستم گیرد و اصول اشجار  
 همیشه چون ریاد کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و همچنین کس  
 به تنگ بے حاصل تغرز می کند و باطن عبادت غافلانه در استمال  
 قلوب اهل غفلت می کوشد و عامه مسلمانان را نیز حقارت می بیند  
 و قیام بقضای حوائج امر خود بر همه لازم میداند و توقیر و تقدیم و توسع در مجلس  
 و محافل از همه توقع میدارد و خود را ناجی و دیگران را مالک تصور کند و این علامات بطلان است

نفع اولی الامر  
 سبب سعادت و نجات  
 در این کتاب

قطع

گیرم که تمام مصحف از بردارے	با آن چه کنی که نفس کافر دارے
سر را بزین نمی توانی بهر نماز	آن را بزین بت که در سرداری
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یعنی چون شنیدید که شخصی میگویی	که بلاءک شده اند به ایند که او از همه بلاءک ترست چه این و بهشتال آن

عجب و غرورست و باشد که از غایت جهل و عبادت از وقایع گذشته و  
 حوادث سابقه مبالغت کند و گوید فلان کس که در حق من چنین کرد و فلان  
 گرفتار شد و آنرا کرامت داند و این جاہل و احمق اینقدر ندانسته که چندین  
 از اغشیار ملاحظه سب خدا و رسول میکنند و چندین فریق از اشقیاء و کفر  
 بانواع جور و اہانت از سب و ضرب و قتل انبیا در اصلوٰۃ اقدس علیہم ایضاً  
 و حق جل و علا ایشان را مہلت داد و عقوبت نکرد و بلکہ بعضی از ایشان ایمان  
 یافتند و پیچ مکرده در دین او دنیا بدیشان نرسید و این مدبر مغرور از  
 حمایت جهل و بلاوت نفس خود را از انبیا علیہم السلام فاضلتر می داند  
 و جریان قصاص الہی را کرامت خود می شمرد و بسوی صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمود اگر خندہ کنی و تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه گریہ کنی و آنرا کاری  
 و آنے علی علیہ السلام فرمود کہ پذیر و خود بینی آدمی یکے از حاسدان  
 عقل اوست یعنی چنانچہ حاسد ہمہ وقت در اظهار معائب محسود میگوید  
 و خود بینی نیز آدمی را رسوا سازد و کم خرو سے اورا بر خلاق  
 طاهر گرداند سعدے علیہ الرحمہ اشارتی درین معنی نموده

مرا سپرد اناسے مرشد شہاب	و واندر ز فرمود بر روسے آب
یکے آنکہ بر خویش خود بین مباحش	اگر آنکہ بر غیب بر بین مباحش

## باب سی و یکم و حسد

بدانکہ حسد آن بود کہ کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کارہ باشی زوال نعمت

انجمن

را حوالہ ان بائیسے و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکہ این کراہیت  
 قصاص حق تعالیٰ ست و خبیث باطن ست کہ لغتے کہ ترا نخواہد بود خواستن  
 زوال آن از دیگر سے جز از خبیث نباشد ہر کراہد از پاؤر آرد هیچ طاعت  
 اورا پرندہ آرد و ابلیس پر تبیس کہ افگندہ حسد بود عبادت چندین ہزار سالہ  
 اورا از مضیق لعنت بیرون نتوانست آورد و ترجمہ حدیث شریف ست  
 کہ حسد در بطلان حسنات چنان ست کہ آتش در سوختن ہمہ

### نظم

رفت دیدہ حسد در دست	رید دیدہ حسد در دست
از حسد دیدہ خسرو شد کور	وزرید دیدہ حسد بنے نور +
و ایما از طبیعت فاسد	بر حسد است مرض بود عاسد

تر کر یا علیہ السلام گفت حق تعالیٰ میگوید حاسد و دشمن نعمت من ست  
 و بر قضا من خشم گیر و قسمت من کہ در میان بسندگان کردہ ام نمی پند

### ہیت

ہر کہ بر مال کسان دارو حسد	یو سے ہمت برداش کی رسد
----------------------------	------------------------

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند شش گروہ بیشترین گناہ و دروغ  
 روند چسب ابامیہ ان بجزو عرب نصیب  
 و مالداران بیکبیر و بازرگانان بخیانست راہل رستاق  
 بنا دانے و علیما بہ حسد و پویشش نوکے

<p>ای خنک آنکس حسد سہرا ہست وز حسد خود را بہا لامیفراشت ای بسا اہل از حسدنا اہل شد این حسد اندر کسین گر گیت رفت او سخو اید چیکس را تندرست سے سخو اید شمع کس فروختہ</p>	<p>عقبتہ ازین صعبتر در راہ نیست + آن ابو جہل از محمد ننگ داشت بو محکم نامش بد و بو جہل شد از حسد بر یوسف مصری چہ رفت ہر کرا باشد مزاج و طبع سست زانکہ ہر بد بخت حسد من سوختہ</p>
--	--

سفر احوال گفتہ کہ از پنج طائفہ غم داند وہ جدا نہ شود یہ  
حسود کہ ہمیشہ در فکرست کہ نعمت از دیگرے زائل شود و باورسد  
و وہ حقوذ یعنی آنکہ دشمنی کے ورود خود محکم ساختہ ہمیشہ در پی  
آزار اوست سو وہ تو نگرے کہ از پریشانی سیرک چہارم کہ سیکہ  
مرتبہ را خواہد کہ لائق آن نباشد بچہ ہمیشین بدی کہ اگر از وفات  
شود آزار بسیار ازو باید کشید بچہ رنجے از حسد عظیم تر نیست چہ مرد حسود  
پیوستہ از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران در محنت

بیت

درین غصہ جان میکند مرد کے کہ ہر چہ وارد وجود آن سیکے

حکایت آورده اند کہ سہس با یکدیگر ہمراہ شدند و برفاقت

ہوستان شدہ و دوسے براہ آور دند آنکہ از ہمہ بزرگتر بود بہ آن دوری

دیگر گفت کہ شاہراہ از شہرہ منزل خود بیرون آمدید و موجب جلا چہیت

کہ مشقت مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نمودہ اید یکی از ایشان

بج

نفت بود سینه آنکه در آن موضع که من بودم جدا رتبه افتاد که منی تو نیستی  
 و حسد بر من غلبه میکرد و چو سینه آتشش رشک می نمودم با خود خیال میکردم  
 که دو سه روز ترک وطن گیرم شاید که تا زید نهما زید نشود در هیچ دریا رفت  
 که مرا نیز همین دو استگیر شد و جدا من اختیار کرد و او را متبرفتا گفت  
 که شما جز دو همه رو من اید من نیز ازین خصم روسی بصر انهدام

### فرد

سخن درست بگویم نمی توانم دید که من خورند در یغان و من نظاره کنم  
 چون معلوم شد که هر سه تن حسودند بحکم جنسیت با یکدیگر خوش بر آمدند و رفتند  
 روزی در میان راه بدره زرافتا ده بود هر سه تن با اتفاق آنجا فرود  
 آمدند و گفتند بیایید تا این زربار قسمت کنیم و هم از اینجا بطن با سه  
 خود مساوت نمودند و سه روزی بفرار رفت گذرا نیم هر یک راعوق حسد  
 در حرکت آنده را خفه بنویسند بدانکه آن دیگر سه را بهره رسد و تخر فرومانند  
 نه همت آنکه از سر آن بگذرند و در میان راه افتاد و بگذارند و نه قوت آنکه  
 سپری بگذرند قسمت نمایند یک شبانه روز در میان بیابان نشسته و گرسنه گذرا پندند  
 و خواب و خور بر خود حرام کرده نماز عت می نمودند و موسم ایشان فصل نبات

### ریاست

کار دنیا را که سامانیش نیست	هست در ریاستی که پایانش نیست
بهر آن دون همتان افتاده اند	اندر آن دردی که در پایش نیست
روز دیگر با دلاور ملک آن نواسی	بشکار بیرون آمده بود با جمعی از

خواص بدان مقام رسید و آن سه تن را در میان صحرا شسته و دیدار کیفیت  
 حال استفسار نمود و صورت واقعه برآستانه لبرض رسانیدند که ما هر سه تن  
 بصفحت حسد آراسته ایم و بدین سبب از موطن و مسکن جدا افتاده  
 سرگردانان گم گزیده ایچنانیز همان حال پیش آمده و کار باضطراب  
 انجامید حاکمے میخواستیم که در قسمت این زرمیان ما حکم فرمایند  
 شد بجدالت سیرانچے جسته ما به باد شاه فرمود که شما هر یک بصفحت  
 حسد خود را بیان کنید تا بنگرم که استحقاق هر یک بچہ مرتبه واقع است  
 و فراخور آن زر بر شما قسمت کنیم یکے گفت حسد من بمرتبه ایست که هرگز  
 نخواهم که در حق کسی احسانی نمایم و شفقتی ورزم تا آنکس خوشوقت  
 مرفه گردد و دیگرے گفت تو مردے نیکو بودہ و از حسد بهره نداشتی  
 حسد من بمتابہ ایست که نمیتوانم دید که کسی با کسی دیگر احسانے کند  
 و بمال خود سیے را بنواز و شخص سوم گفت که شما هر دو ازین کار بیبے  
 نداشتی اید و دعویے شما بیے معنی بودہ من با بیے چنانم که هرگز  
 نخواهم که کسی در بارہ من مرتبه بقدیم رساند یا با من نیکوے کند  
 تا بدیگرے چه رسد ملک انگشت خیر بدندان تفکر گرفت و از مقالات  
 آن تباہ کاران که رقم شقاوت ام یجدون الناس برالوجه صفات  
 ایشان نوح بود متعجب شدہ گفت ہم بسجن شما این زر بر شما حرام است  
 هر یک را حقوقے فراخور گناه لازم آید آنکہ خود معنی خواهد که در حق دیگر احسان  
 کند یا دیش او همان کہ از دولت مکافات بے بهره ماند و در هر دو جهان



زبان زود و محروم باشد و آنکہ محل احسان و گیرے باو گیرے نزار و  
 اوسے آنکہ اور از زود از قید و جو خلاص کنند و بار این محنت از زود  
 جان و سے بردارند و آن دیکرے کہ بر خود حسد سے برود و در حق خود نیکوئی  
 نینخواہستحق آنست کہ با انواع عذاب و نکال معذب گردود و دتا سے مدید  
 در چنگال عتاب و عقاب گرفتار بودہ طعمہ عذاب بچشد تا وقتیکہ مرغ خوش  
 بام قتل یتوفیکم مبالغ لوت گرفتار گردوس پس بفرمود تا شخص ستم بر سر و پا  
 برہنہ بی زاو و توشہ در ان صحرار ہاگردند و ہر چہ داشت از وی بازستاندند و گفت

### قطع

آنکہ نیکوئی نخواہد باکے	نیکوئی باوسے نباید خواہستن
ہر نہاںے کوندار و میوہ	از تبرمی باید کش برداشتن

و آن حسود دوسے را امر کرد تا بہ تیغ بیدریغ سر از تن برداشتہ از رنج  
 حسد خلاصے دادند و آن شخص ستم راقطر ان مالیدہ در آفتاب فکند تا بعد از  
 مدتی بزاری زار ہلاک گردید شامت حسد آن ہر تہن را بخر او سزا سائید کا ملاں گفتہ

### رباعے

آن درد کہ در مان پذیرد حسد	آئین حسد قاعدہ دیو و دوست
گویند حسود خصم مردم باشد	گر ز آنکہ نکو و زنگرے خصم خودست

و این مثل ہر اسے آنست تا معلوم گردد کہ حسد بدیخامے رسد کہ  
 کسے بہ نسبت خود نیکوئی نے خواہد و از بیخام معلوم توان کرد  
 کہ بہ نسبت دیکرے در چہ مقام خواہد بود

## باب سے دو دم در فرماست

صاحب ذخیرۃ النواکب در حکم قیامت فرماید کہ حکما آزار بہ تجربہ در پانز ہند  
 او اول آزار نفس متغیر منشا بدہ کردہ کہ سب معرفت این نوع ہر کس  
 ممکن است و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال حکما  
 آن مقدار کہ عاقل فطین بواسطہ مشاہدہ آن از سرسریت ہر س بقدر  
 فہم و قوت باید آزار ذکر کردہ و صاحب کتاب اخلاق محسنی ہم نقل از ان فرمودہ  
 و آن آیت است اسے غریب دان کہ حکما در مقالات خود گفتہ اند کہ ہون جان  
 مفرط با کیو و سے و غیرہ سہم و نیل ست بر سخت روی ادوی شرمی  
 و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت راسے و اگر با این علامات  
 یا ایک نیشخ باشد و کہ بیخ و تیز منظر و بین پیشانی و بر سر مو بسیار و حکما  
 میگویند کہ حذر کردن از چنین کس لازم ترست کہ از مار و اسف بدترست

## بیست

سبز کبودار پوشش ویدھا | باش زہم صحبتے او جددا  
 و لائل موسے حکما گفتہ اند کہ موسے درشت میگون معتدل نشان  
 شجاعت و صحت و داغ ست و موسے نرم نشان بدوسے و ترسندگی  
 باشد و برودت در داغ دولت کم فہم ست و بسیار موسے برکتھا  
 و اذان نشان جرات ست و حماقت بسیار موسی برینہ و شک نشان وحشت  
 طبع و کند فہمے و میل بجورست و ردے موسے نشان حماقت و تسلط

وزود چشم گرفتن موسی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موسی متوسط بیان سرخ و سیاه نشان اعتدال صفات بود

## بیت

موسی سر زرم سیاه ای عزیز  
هر که بر آید ز کسبش زرد موسی  
صاحب علم است و کمال و متین  
هست تنگ حوصله و تند خوس

ولامل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر دوسه خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف و لاف و گراف بود

## بیت

چشم هر کس که بود بین و صاف  
کامل و حیلت گردا گل گراف  
پیشانی باریک و نحیف نشان  
فسر و ماسیک و حساست و عاجزی بود

## بیت

چشم هر کس که مثلث بود  
بنی سحر و دزد و مخنت بود  
و پیشانی متوسط که بروی عضون  
باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و پیشانی تیره بود

## بیت

چشم هر کس که بود چین بچین  
مرد صاحب بود و پنهان  
ولامل گوشش گوش بزرگ نشان  
جبل است لیکن صاحب نرا قوت  
حفظ باشد و تند خوس بود در بعضی  
اوقات و گوش خرد نشان جملتی  
دزدی بود و گوش معتدل نشان  
اعتدال احوال بود و بیت

گوشش بدور بود از اهل علم | شیوه او دانش و فهم ست و علم  
 و لامل ابرو - ابرو بزرگ بسیار موسی نشان درشتی بود در سخن  
 و ابرو سے کشیدہ تانزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه  
 متوسط و کوتاہی و دراز سے نشان منم و دیانت باشد

## بیت

مستوی الخلق ابرو نکوست | مرد خسر و مند نکو بنیدہ خوست

و لامل چشم بدترین چشمها ارزق است **بیت**

چشم که ارزق بود او حاسد است | قاسق و بے رحم و خسیس **بیت**

چشم کلان تیز نظر نشان حسود سے و خاسنے و بیچالی و کاپالی بود

## بیت

چشم برون حسته بود بیچیا | طالب فسق ست و فساد و جفا

خمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانے و کند فہمی بود **بیت**

حرکت چشم و تیز سے نظر نشان حیلہ و مکر و دزد سے باشد سرخی چشم

نشان شجاعت و دلیر سے بود و نقطہ سے زرد بر گرد و حدقہ نشان

فتند و شدرا نگین سخن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگ و خروس

و سیاهی و سرخی نشان فہم و ہوشیار سے و راستی و دیانت باشد

## بیت

چشم کہ او مستوی الخلق ست | باکرم و ہمت و خوش صحبت ست

و لامل یعنی باریک بینی نشان مداہنہ و ملائمت و لینت باشد

بیشتر کج نشان شجاعت بود بیندین پهن نشان شهوت و دوستی بود فراتر  
سوراخ بینی غضب باشد سطره میان بینی یا پهنی سرزنی نشان بسیار خردی  
و دروغ گوئی بود بینی متوسط و در سطره و باریکی و دراز و پهن نشان فهم عقل بود

## بیت

هر که دماغش بود او مستوی است اما بتوانی کتنه اش پیرو س  
دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان راسه صواب و شجاعت  
ست و سطره نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان راسه صواب بود

## بیت

مستوی اخلاقت اگر لب بود خلاق کمال و خوشی از وی طلب  
دلایل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیل و حیانت بود

## بیت

هست چو دندان کسی پیش و پس است چهل پیشه و هم بوالهوس  
و دندانهای کج و نامنظم نشان عدالت و امانت و تدبیر بود

## بیت

مستوی اخلاقت دندان نکوست مرد موافق بود و عمل دوست  
دلایل خسار خساره پر گوشت و منتفخ نشان جمل و درشت خونی بود  
وزاری و زردی خساره بے علت نشان خبث باطن و قبح سرپرست  
بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود و بی بیست

مستوی خلقت اگر روی آویست	هست نکو مردی و الحق تکوست
--------------------------	---------------------------

ولامل راواز آواز بلند وسط نشان شجاعت بود آواز بار یک نشان

بگمانی و توهم بود آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنچه در آواز نشان زیرکی تدبیر بود

ولامل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خباثت بود

### بیت

گردن بر کس که فرورفته است	دزد سیه کاسه و الفت نه است
---------------------------	----------------------------

گردن در آرزو بار یک نشان بیداری و حماقت بود گردن سطر نشان جمل

پر خوردن بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود

### بیت

گردن بر کس که حراص و شست	با ادب و صفات دل و بغیث است
--------------------------	-----------------------------

مستوی خلقت گردن خوش است	زانکه طلاوش نمنش بغیث است
-------------------------	---------------------------

ولامل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جمل و حساست و جمل و جمل و غنچه بود

### بیت

آدم سرب تن و کوتاه شکم	هست نکو منظم و اهل کرم
------------------------	------------------------

لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن راس و صفای عقل بود

### بیت

سینه که او مستوی خلقت است	مرد همسر پیشه و با غیرت است
---------------------------	-----------------------------

ولامل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت

و خفت عقل بود نزاره کتفین نشان تسبیح سیرت بود و سواد

ولامل

دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان بیری  
باشد در صفتها و علامتہا سے تذبذب کا راست ہے

### بیت

ہر کہ دراز آمدہ انگشت و سے | پیر بود از سیم و درم شست و سے

دلائل ساق غلط ساق نشان نادانے و سخت رہنے کا ہے

و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات تراست

حکیم عاقل را در نفس احوال خلق کفایت بود صاحب اخلاق محسنی ہر

تا اینجا سخن صاحب ذخیرہ است و درین باب نکتہ دانستنی است و آیت

او صافے کہ حکما بین دلائل ذکر کردہ اند براسے عوام الناس و کسانے

کہ در تبدیل اخلاق نکوشیدہ باشند و از صفات سبعہ و ہیمی نگذشتہ

و بر تبتہ انسانیہ نرسیدہ اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب

ریاضت و تقویٰ مشائخ یا تبریت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار

و آثار قدما بصلاح آوردہ باشد با وجود دلائل شرع حکم بر شرارت و نتوان

چنانچہ در اخبار یونانیان آمدہ است کہ حکیم الہی افلاطون بر بالاسے

کو سے مسکن داشت و آن کوہ را ایک راہ بیش نبود و ہر سر آن راہ

نقائشے نشانندہ بود و معترف ہو کہ ہر گاہ کسی خواہد کہ بہ صحبت من آید

اول صورت اور را بکش و نزد من آرتنا از دلائل ہیئت اور احوال و نفس

کنم اگر دانم کہ لائق مجالست است بطلبہم و الا ملقت و سے نشوم پس ہر گاہ

آرزو سے ملازمت حکیم ہو سے آن مصور صورت اورا کشیدہ نزد حکیم

مے پر دوا اور ان صورت تامل کردہ اور اسے طلبید یا ناویدہ یا زمیکر  
 روزے کیے ازا کا بر بیاید صورت اور ابر حکیم عرض کردند فرمود کہ این  
 لائق صحبت من نیست ہمین کہ این خبر بوسے رسید پیغام نزد حکیم فرستاد  
 کہ آنچه اخلاق من بحسب فراست فہم کردہ اید چنان بود اما من بر ریاضت  
 میرا علاج کردہ ام و تبدیل دادہ حکیم اور اطلبید نصیحت خود معزز گردانید  
 پس بجلی بناسے کار بر دلائل فراست نباید نہاد و نہ ہن و نہ کامی خود تیر  
 تم خواست باید فرمود فیض الامام الہی از باب الکامل ملاحظہ فرمایید

### قطع

بر دل پاک اہل دولت و دین	نسیین الامام میرسد ز خدا سے
در رہ حق غلط نخواہد کرد	ہر کرا نور اوست را و نما سے

آوردہ اند کہ روزے مرد کے کوتاہ بالا بجالس بر نظام نوشیروان آمد  
 و نظام نو کہ مردے ستم رسیدہ ام نوشیروان گفت دروغ میگوئے کہبت  
 آنکہ در علم فراست گفتہ اند کہ ہر کہ کوتاہ قامت بود خیرہ و پر حیلہ و ستمگر باشد  
 پس این مرد بید او گریست نہ ستم یافتہ پس تفحص کردند آن چنان بود

### ہیت

فراست دیدہ دل برکشاید	ہر ان حاسے کہ باشد و انما یب
در توار سچ مذکور است کہ نوبت دیگر ہم مرد کوتاہ قامت در پیش نوشیروان	
داد خواستے کرد و گفت کسے بر من ستم کردہ است نوشیروان منہ بود	
کہ کسے بر مرد ہم کوتاہ بالا ستم نتواند کرد و بلکہ او ستم کند و تو کوتاہ قدی گفت	



آئیں کہ بزمِ ستم زدہ است ازین کوتاہ تر نو شیردان تبسم نمود و درود بداد

باب سے وسوہم در اخوت اختیار و راستی و حیا

بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و دستان آویسے سہ اند  
یکے آنکہ باو وفا کند تا مرگ و یکے تا کنارہ گور و یکے تا قیامت آنکہ تا مرگ  
پیش وفا کند مال ست و آن کہ تا بلب گور پیش باو نرود اہل تراست  
ست و آن کہ تا بقیامت باو بود کردار دوست و ہمین معنی را  
حضرت مولوے معنوسے در مشنوسے آوردہ \* \* \*

### مشنوی

آن یکے داستے و آن دو عدو مند  
وان سوہم و افیت آن حسن نفع مال  
یار آید لیک آید تا بہ گور  
یار گوید از زبان حال خویش  
بر سر گورت زما سنے باستم  
باوفا ترا ز عمل بنود و نیچوت

در زمانہ مرگ تراست ہمہ ہند  
آن یکے یاران و دیگر خست و مال  
مال ناید با تو بیرون از قصور  
چون تزار و زاجل آید یہ پیش  
تا بدینجا پیش ہمہ نیستم  
پس ہمہ گفت بہر این طسرت

حکما در باب دوستی میزاسنے نہادہ اند و فرمودہ اگر چہ بے دوست  
نہاید اما ہر کس نیز دوستی را نشاید و دوستی با یکے از سنے ظالم نہایت  
اول از باب علم و عبادت کہ بہرکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت  
حاصل توان کرد و دوم اہل مکارم اخلاق کہ خطائی دوست ہوشند و صحبت

اویغ ندرند سوم چینی که بغرض و طمع باشند و بنای دوستی بر صدق و خلاص نمند

### مشتملی

همیشین مقبلان چون کیب است	چون ز نظرشان کیبمانی خود کجاست
اهل دین را بازوان از اهل کین	همیشین حق بخوبی او نشین
نارخندان بلخ را خندان کند	صحبت مرد است از مردان کند
گر تو سنگ خار او مر مر شو	چون ابصاحب دل رسی گوهر شو
روح محفوظ است پیشانی یار	راز کینش مناساید آشکار
یار باشد یار را پشت و پناه	گر تو نیکو بنگرے یار است راه

آورده اند که ابوالدردا دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند چون یکی  
 بر استاد آن دیگر نیز بر استاد بگریست و گفت برادران منی همچنین  
 که بیکدیگر در استادان و رفیقان موافقت کنند **دشمن**

پدید دانه ز حشر من با بسیار افتاد از هم زبان موافق جدا نباید شد

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که از خدا سر غمیل نیکی  
 خیر است باشد او را دوستی صالح روزی که گرداند تا هر گاه که او کارهای از  
 کارهای دین فراموش کند یا دینش و بدو چون یاد کند او را در آن یار میاید تا کار دین از دست  
 گرداند

### حیث

مرو را دوستان صاحب دل	زیور دین و زینت دنیا است
-----------------------	--------------------------

حکما گفته اند که با هشت کس همیشینی و مخالفت کردن از لوازم و صحبت  
 ایشان را غنیمت باید شمرد اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد و او را

تعمیر

حقوق که بر مردم زیاد مرشد دارد و مردم آنکه عفت محبت و عهد سعادت او  
 بجا داشت روزگار و انقلاب دوران گسیخته نشود سوم آنکه تعظیم ارباب  
 مرتبت و بزرگوار است واجب است و قولا و فعلا در مقام مجازات و مکافات  
 باشد چهارم آنکه از عذر و فحش و نخوت و غرور پرهیز در چشم آنکه در حال  
 ششم بر غلبه خود قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت بر فراز و در تحصیل  
 صداقت و سعادت بقدر مقدور است نماید هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح  
 متکبر ننماید و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه با طبع  
 دوستی و صلح و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و بدعت پهلوتی کند  
 و هر که با این جماعت که مذکور شد در مقام وفاق و اتفاق باشد و از  
 طوائف که در باب اشعار است اندک تعالی بعد از این نوشته شود و آنرا  
 و احترام نماید بیکت صحبت ایشان علل اخلاق رویه از زائل گشته  
 مزاج حالش با اعتدال حقیقی نزدیک شود چه سسر که بان حدت شرعی  
 که دارد چون بانگبین در آسینند و از صرافت محو صفت خود  
 باز بسته موجب از امانت چندین علت خواهد شد

### قطع

چو سسر که ترش روی را بانگبین کند	که دفع مرض و راحت روان کردی
سپاسش مرده دل همدی جان بگزین	که از مصاحبت جان تو شیر جان کردی
چو ساید باشی لازم پیش اهل صفا	که آفتاب صفت شهره جهان کردی
ابو علی را با طع میگوید با عبد الله را از سعه همراه شدم در بادیه گفت	

امیر من باشم و در راه یا تو گفتم تو باشی گفتن بهر چه گویم باید که طاعت  
 من و ارسک گفتن همعا و طاعت گفتن تو بره بیار بیا و دم و زانو و جامه و  
 هر چه داشتیم در آن نهاده و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفتیم  
 مراده تا مانده نشوے گفتن ترا بر امیر فرمان نرسد فرمانبردار باش

### رباع

با خلق بخلق زنده گانے میکن	نیکی همه وقت تا تو انے میکن
کار همه کس بر آراز دست و زبان	و آنکه بنشین و کار انے میکن

عبدالله بن مامون که خلیفه ہفتم از بنی عباس بود گفتے کہ خلق بر سر  
 قسم اند اول بشارتہ غذا اند کہ از صحبت ایشان چاره نیست دان از بنا  
 قلوب اند کہ وجود شریف ایشان مجموعہ علم و تقوی است و دلہای  
 سرورہ عاقلان بہ تسقیہ و نصیحت ایشان زندہ میگردد و قسم دوم بمرتبه  
 دوا اند کہ در حالت عارضہ مرض بدیشان حاجت سے افتد قسم سوم  
 بشارتہ مرض اند کہ بدیشان احتیاج نمی افتد دل گاہ گاہ بدان مبتلا  
 مے کردند چون خفدہ اخوت و صحبت دینے شریف ترین رابطہ  
 میان مومنان معرفت حقوق شیوہ اہل فادقیام با دالی حقوق آن شیوہ اہل صفا

### نور

در رہ مہر و وفا ایدل کم از شکی شبان	سر مہ شو تا خوب رویان جا در چشمیت کنند
و حقوق صحبت و اخوت ہفت ست اول در مال ست حضرت صمد	شنا میکنند بر آنکسان کہ با وجود احتیاج ایچہ زارتہ ایشار میکنند بر برادران

بیا

در خبرست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پیشہ شد و دو مسواک  
 باز کرد و یکے کج و یکے راست یکے از صحابہ باو سے بود آن راست بوی داد  
 و کج نگاه داشت گفت یا رسول اللہ این نیکوترست و تو پابین اولی ترست  
 گفت پیچاس یکساعت باکے صحبت نکند کہ نہ اور اسوال کنند از حق  
 صحبت کہ نگاه داشت یا ضائع گرد این اشارت است با آنکہ حق صحبت  
 ایشارست و فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل الکاخونین  
 مثل البیدین یغسل احدیما الاخر <sup>و باکے</sup> یعنی دو برادران دینی از روکے  
 تمشیل چون دوست اند کہ ہر یکے دیگرے راسے شوید و پین  
 حق برادر حقیقی آنست کہ ہم برادر را بر ہم خود تقدیم کند

### نظم

دلا پاران سگہ قسم اندا ریدانے	ز باسے اندونانے اندو جانے
نیانے نان ده از در بدر کن	تواضع کن بیاراسے زبانه
ولیکن یار جانے را بدست آر	بجانے جان بدہ کر میتوانے

و حکماء عرب گفتہ اند کہ یعنی بدل کردن محب مال خود را در رضا  
 محبوب نشان محبت اوست زیرا کہ حق جہل و علا مال دنیا را محبوب  
 گردانیدہ است و آدمی با این علائق دعوی محبت فی اللہ میکند پس نشان  
 صدق این محبت آنست کہ محبوب فانی را خدا سے محبوب باقی گرداند

### رباعے

آن شاہ سخا پیشہ رضا جہل دست	کز جو ہمیش کہر خصم شکست
-----------------------------	-------------------------

دانی که چرا او بسائل خاتم یعنی که بدو هر چه برآید از دست  
 فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم **لِحَادِثِ الْبُغَا** یعنی بدید و سوزنا  
 بیدگر بدید سیدتا دوست و محب بهم شوید حق در دم معاونت است بنفس  
 در قضا سے حاجات با بشارت و استبشار و قبول است **امیر المؤمنین**  
 علی علیه السلام فرمود که دوست ترین ولها نزدیک تقاسم است  
 که بر برادران نرم تر مشفق تر بود ابو الحسن بصرے گفتی که یعنی برادران  
 دینے بر ما غیر تر اند و دوست تر اند از فرزندان زیرا که فرزندان مارا  
 دنیا یاد می دهند و برادران دین مارا آخرت یاد می دهند و در زمان  
 نابین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر تا چهل سال بر در خانه برادر  
 دینے تود کردند سے و مؤنت اہل و اولاد اور اکفایت کردیے

## نور

دورستان را با حسان یاد کردن **سینه** ورنه هر یک نجا پاس خود ترے افکنند  
 حق سوم بزبان است و آن است که در غیبت و حضور برادر ذکر  
 عیبها سے او نکند و سترها سے او را افشا نکند و در خلل و  
 خطا که در سخن برادر واقع شود بجا ربه و مجادلہ پیش نیاید

## نور

نباشد آدمیت نکته گیرے که کار سگ بود آہو گرفتن  
 حق چارم نصرت و حمایت است چون جمع قصد غیبت او کنند  
 بد آنچہ ممکن بود از قند بھین و تصریح شمع کند و در مخالفت

در وقت قصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین محل رواندارد و

## شروع

سخت گفتن به محل بهر خوشایند باشد | هر سخن جائے و سہرگت مکانی دارد

حق پنجم تعلیم و نصیحت است : مومن شفیق و واجب است که چنانچه  
موسسات در مال با بر اوراں دینے واجب سے و در همچنان تعلیم

ذاریت و برادر را مور اخرو سے و نصیحت دینے بر خود لازم و اندو

اورا از عیوب نفسانی آگاہ گرداند و از اقوال شنیعہ و افعال ضعیفہ یاد داند

حق ششم عفو از سفوات و نزلات است و این معنی از دو حال بنالی

نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوت یا بواسطہ تساہل امور دین

از قسم اول ہمہ حال عفو اولی ترست اما قسم دوم اکابر صحابہ و تابعین را

اختلاف است ابوذر غفاری سے رضی اللہ عنہ گفت یعنی چون برادر کی

بجہت صلاح و علم بر اسے خدا سے دوست گرفتی چون ازان حال

برگرد و دنیا لفت حق مشغول شود برای خدا سے اورا دشمن گیر تا دوستی

و دشمنی تو بر اسے حق بود و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده

ابراہیم نخعی رحمۃ اللہ علیہ گفتے یعنی برادر خود را بسبب گناہ مہجور گن

اگر امروز گناہ کرد فردا تو بہ کن و حق جل و علا بجہت تبتیہ امت رسول

علیہ افضل الصلوٰات خطاب میفرماید یعنی اگر در فرمان ناد نصیحت تو

عاصی گردند بگو سے من بزارم ازا پنچہ شامے کہنید و نفرمود کہ ازان ک

بزار شود از پنجا بود کہ ابوذر رضی اللہ عنہ را پرسیدند کہ فلان برادر تو

بزار شود از پنجا بود کہ ابوذر رضی اللہ عنہ را پرسیدند کہ فلان برادر تو

بجای مشغول است اورا دشمن میدانند آری بگفتن آن فعل را دشمن میدانند یا از هم چنان برادر

### فرد

دل از یار کمن بر دشمن شواری آید کشیدن مشکل است از زخم چیدین بسیار است

حق بهتم وفاست بحقوق اخوت بدعا خیر و حیات و بعد ممات و حسان  
در حق اهل و اولاد و شرط اخوت آنست که هر دعائیکه بحبت نفس خود کند  
برادر را در آن شریک گرداند و بعد از وفات او را بدعا خیر و استغفار  
مخصوص گرداند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون شخصی در غیبت  
برادر دین را دعا کند فرشته گوید ترا همچنین باد که در حق برادر دعا کردی  
علی علیه السلام فرمود دست آن باشد که در ستم حال دستی را محفوظ دارد و دعا  
رعایت برادر خود را مهمل نگذارد و بی حال نکبت پریشانی و در دم حال غیبت او هم حال وفات

### قطع

دوست آن باشد که گیرد دست دوست  
دوست مشمار آنکه در نعمت زند  
در پریشان حالی و در ماندگی  
لافت یار سے و برادر خواندگی

بزرگان چنین گفته اند نیکو خوئی آن بود که شریکین و کم گوئی و کم رنج  
در آست گوئی و صلاح جوئی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول  
و نیکو خواه بود همکنان را و در حق همکنان نیکو کردار و باوقار و آهسته  
و صبور و قانع و مشکور و بر دبار و تنگ دل و رقیب و کوتاه دست و کوتاه علم  
باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و بیشتر  
خوئی نیکو در شکل و بر دبار سے پدید آید چنانچه رسول صلی الله علیه

۱۱۱



و آلہ وسلم را کافران بسیار بنجائیدند و دندان آن حضرت را  
شکستند گفت بار خدا یا برایشان رحمت کن کہ منے دانستہ

### بیت

نہ زمین رشتہ سر میتوان تا فتن      نہ سر رشتہ را میتوان یافتن

علی علیہ السلام فرمود دوستی قرابتی تازہ است یعنی چون کسی با تو  
دوست شود خویشی تازہ از برائے تو بہر سیدہ باشد چہ ہرگونہ امداد  
کہ از خویشان منظور باشد بلکہ زیاد بران از دوستان دیاران متوقع  
ست و فرمود دوستی کن با دوست خود باندازہ چہ دانے آن دوست  
روزے از روز با تو دشمن شود و دشمنی کن با دشمن خود باندازہ چہ دانے  
کہ آن دشمن روزے از روز با تو دوست گردد حکایت نقل  
کہ بارون رشید پیش از خلافت پیوستہ با صالحا و ارباب قلوب صحبت  
داشتی و مذمت اہل دنیا کردے و با سفیان ثور نے عقد موافقات  
بستہ بود چون موسیٰ بن محمد الہاد سے وفات یافت اور انجلافت  
بنشانند جمیع علما و مشائخ عراق بربہنیت خلافت آمدند مگر سفیان

### شہاد

پیش از نام سند جم خاک کہوارہ است      پادشاہی عالم طفلی ست یاد یوانگی

روزے بارون مکتوبے نوشت و مضمون آن این بود کہ بر اور سفیان  
معلوم کند کہ مارا ہرگز رغبت ملک و خلافت بنود ولی حق جل و علا  
بے سے و اختیار ما ولایت اہل اسلام را تقویٰ نیز فرمود و ما سنجو اہم

کہ باہر اسے حقوق انہی معنی قیام نمایم و این سے یہ معاونت علماء روین  
 میسر نمی شود و باید کہ آن برادر و روح برادر سے رعایت کند و درین  
 کار خیر مدد کرد و سفیان در جواب نوشت کہ ما تہمہ اور سے با تو ایشہ طی  
 بستہ بودیم کہ ہوا را معبود خود سازے و حیفہ دنیا را قبلہ خود نگردانی  
 و خدمت شیطان را بر طاعت حق نہ گزینیے چون تو این شر را نظر  
 ضائع کردے ما ہم قطع عقد برادر سے کریم و در دنیا و آخرت از تو نیز  
 گشتیم باید کہ پیش ازین ما را یاد نکنے و نام ما بر زبان نہ اسنے

### بیت

آن آشنا بچو کہ بعالم کم آشناست | یکا شناسی با مزہ یک عالم آشناست  
 چون ہارون این بخواند بگریست و چون شب درآمد جامہ کہتہ پوشید  
 بہ در خانہ سفیان رفت و نشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از  
 خانہ بیرون آمد بر خاست و سلام کرد و سفیان روسے بگردانید و گفت  
 سن از تو بیزارم ہارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آساست  
 کہ بدنیاسد و کار سے نہ ار سے ولیکن مرا از تو بیزار شدن بہرح و جہ  
 ممکن نیست کہ آخر با آخرت سد و کاری سے دارم بہ بیان  
 راستی و راست کاری سے کہ سبب اپنے دستکاری است

### نظم

راستمان رستہ اندروز شمار	جدد کن تا ازان شمار شوے
اندرین رستہ رستگاری کن	تا دران رستہ رستگاری شوے

آوردہ اند حجاج ظالم جمعہ را سیاست سیکرہ چون نوبت بسیکرہ  
 از ایشان رسید گفت اسے امیر مرا مکش کہ بر تو تھے ثابت کردہ ام حجاج  
 گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا و غیبت سیکرہ  
 بہ نسبت تو سخنان بخش میگفت من اورا منع کردم و از دشنام تو باز دارم  
 حجاج گفت برین معنی گواہی دارم گفت دارم و با سیرک اشارت  
 کرد کہ او در ان مجمع بود آنکس گفت آری راست میگوید و من شنووم  
 کہ او آنکس از غیبت تو منع کرے کہ حجاج گفت کہ تو آنجا بودے چرا  
 با او مشارکت نکردے و موافقت نہ نمودے در منع دشمن گفت من  
 ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود کہ طرف تو رعایت کرے حجاج فرمود  
 تا ہر دور آزاد گردند یکے را سبب حق وے و یکے را بہ جہت صدق  
 وے این مثل در میان مردم پیدا شد کہ اگر دروغ کہے را می پانند  
 راست رہانندہ ترست شیخ نطاسے روح اللہ روحہ در معنی گفتہ

### بیت

از بکے آفتے بکم و کاستی | از دو جهان رستی اگر راستی

گویند کہ در مجلس وزیرے فضل نام میان دو ندیم او یکے  
 نصر نام داشت و دیگرے ثاقب سباطے در میان آمد و قدم مزاج و

و مطائبہ بر بساط ابنساط نہادہ کار از مخاطبہ بلاعبہ انجامید و ہم از

بلاعبہ ببارغہ رسید القصد بعد مدہ دست نصر عمار از سر ثاقب جدا

گشت ثاقب بغایت متغیر شدہ اثر غضب برنا صیغہ وی پدید آمد

وزیر فرمود که از چه چیز شکر گرفته و میان ندما این چنین با بسیار افتد  
 نا قب گفت چاک و در غنیمت با آنکه آبرو سے من در مجلس چون تو سے  
 رنجت شد فضل گفت کبار بر خود آسان گیر و این واقعہ را بر دل خود  
 مسل کن کہ آبرو سے تو پیش من آن روز رنجت شد کہ گفتے  
 است تیر من در یک روز شب مرا از مرده به نیشا پور رسانیدے

### تذکرہ

میفرود ز هرگز چرخ دروغ	چراغ دروغ ست بس میفروغ
تو از کدب تعظیم و حرمت بنویس	کز آن آبرو سے شو آب جو

لقمان در وصیت پس فرمود یکوید چیز سے دروغ اینکہ تصدیق  
 تو شن کنی و لیکن نزد مردمش دروغ گو و انہائی تا دشمن تو نشود  
 و نہ ہیچیز سے مکن کہ بان و فائتو است ذکر و وضامن امر مشو کہ قادر  
 بر آن نباشے و کار سے پیش گیری کہ از کردن آن عجز آئی حیا  
 تحصیلے شرین و سیرتی مقبول ست و حضرت رسالت علیہ السلام علیہ  
 و آله وسلم حیا را شاخصہ از ریخت ایمان گفته کہ بحیا و شعبہ من لا یجار  
 حیا از شر انظار نظم عالم ست اگر صفت شرم از میان برافتد  
 و هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد مناظم جان خلل پذیرد و صالح  
 خلایق از یکدیگر فرود ریزد و اوصفت حیانی گذار و کہ ہر کس ہر چیز خواهد

### بیت

صفت شکن قلب منہا ہی حیا ست	راہ زن خیل ملا ہے حیا ست
----------------------------	--------------------------

تذکرہ

سپس معلوم شد که خاص و عام را از حیایان و نباتات است این کتاب  
آفتاب حیات اثرات اخلاق را پسندید و در تمام...

### فصل

که حیا نبود برافت در عصمت از میان او و حجاب در میان است از تقاضای حیا

فرمود امیرالمومنین علی علیه السلام هر آن که سبک جامه حیا

در پوشد و در هر کار که شرم از دست نهد مردم را عیب آنکس در نظر

نماید و هر چند پر عیب بود بے عیب نماید دیگر از اقسام حیا جنابیت

یعنی گنهگار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صلی علیه السلام

چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تن فرو ریخت

و بچپ و راست میگرفت و در هر پس درخت پنهان می شد خطای

در رسید که اے آدم از ما میگریزی گفت نه خداوند از تو چو نه

گریزم و بجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم ع اگر گناه

بخشد شرمسار است هست چه قسمی دیگر حیا است اوب است یعنی بانکه

عمله باشد که بحسب شرع و عقل از کتاب آن ممنوع بود و حیا است اوب را

از ان اشتغال مانع شود چنانچه نوش شیروان در خانه که گل نرس

بود با زنان و کنیزگان خود مباشرت نکرد و گفت که چشم نرس

چشمهاست مگر نه میماند و بحقیقت این صورت که از نوش شیروان واقع

شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش است

بود بلکه این صورت اوب است که رعایت میکرد چون ملوک

اسلام مثل این صورتی مرتعی دارند آن حیا سے ادب باشد

### نظم

دل که پر از وصف حیا می شود	آئینه نور خدا سے شود
دیدة بی شرم پسندیده نیست	در نظم عقل خود آن دیدہ است

## باب سی و چهارم در مذمت فجار و کورسها و جمعا

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تہ چیز است کہ در ہر کہ آن بود  
 آن منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزہ دارد آنکہ در حدیث دروغ  
 گوید و وعده خلاف کہند و در امانت خیانت کنند سکنند رؤ و القرین  
 گفته چہ قبیح است کہ بگویند و نکشند و چہ نیکوست کہ نگویند و بکنند

### قطعه

مرد تمام آنکہ نگفت و بگرد	آنکہ بگوید بکند نیم مرد
آنکہ بگوید نکند زن بود	زن بہ ازان مرد کہ گفت و نکرد

امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمود وفا کردن باہل عذر کہ عند را  
 بشکند حکم عذر دار و نیز و یک حق سبحانہ عذر کردن باہل عذر حکم وفا  
 دارد در حضرت حق عز و اسمہ یعنی کسانیکہ عہد شکنند وفا نباید کرد  
 احترام کردن از دوستی سہ طائفہ از فرائض است یکی فاسق و اہل فجور  
 کہ محبت ایشان برشتہیات نفسیہ ہر روز است و محبت ایشان سبب  
 راحت دنیا باشد و نہ موجب رحمت آخرت دوم دروغ گویند اگر با

بجای

خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت با ایشان بلا سے عظیم  
 بود پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران بتو  
 پنهانها سے وحشت انگیز و فتنه آمیز سخنان راستی باز نمایند سوم اهلان  
 و بجزیران که نه در جبر منفعت برایشان اعتماد توان کرد و نه در دفع منفعت  
 و بسیار افتد که آنچه عین خیر و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود

## نشد

از دوستی کسی چنان نفع برے | گوشیز شرف نفع ز ضرر شناسد

و نکته در اینجا گفته اند دشمن دانا به از نادان دوست باشد آن تواند بود  
 که دشمن چون بجلیه عقل آراسته بود و دوراندیشی را شعار ساخته تا وقت  
 نه بنزد جسم نزند و از حرکات و سکنات آثار آن مقام مشاهد کرده خود را  
 محافظت توان که اما دوستی که از دولت و لشکر بی بهره افتد هر چند در تدبیر صالح و  
 مہارت مدد نماید مفید نیاید و اغلب گنہگار است که این تدبیر ناقص و غرض خوارانند

## ربا سے

دوستی با مردم دانا نکوست | دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا شیا زار و ترا | اگر بسیار و ترا نادان دوست

ضمین گفته اند که چون با کسی دوستی خواہے گرفت اورا بخشیم

اور نگاه کسی را پنهان بوزنت تا سخن تو گوید اگر هیچ ستر تو آشکارا کند بدانکہ دوستی را

## نشد

اگر مخالف طبع تو باشد او ضامن | عذاب روح شود صحبت ریائی او

بزرگوار است که گفتند که چون با او روی بخیزد گوید تا کجا صحبت از شماید بلکه آیا بر سرش دست می‌گذارد

### فصل در

رفیقان بد و بدگانه چنان است که از آن بزرگواران که با او در میان خود از جای بر نمی‌خیزد

و هر چه در نزد او از او می‌آید اعتبار است همان حکم است که سبب است از آن و با او  
در بیان و در نزد خود مسکن است و فانی زمان و تاملت و یوانگاری و عجاوین  
مستان و از او بر می‌آید و فریب و دشمنان و از آن که چو چو یک  
از ایشان است و آنرا و توان کرد و در آن در آن است و آن است

### فصل در

خوشی است که در هر چه که در آن است اولی چه بود که آن عهد را و فانی نیست

فصل گفتند که در این زمانه پیر می‌طلبید که نمی‌یابید عام با مثل که بی‌نظم  
می‌ماند و عام بی‌شکر که دفع گریه کردن نمیتوانید یاری عیب که بی‌یاری شکر

### فصل در

پیر در مقام تجرب و در مستحسان است سعادت غریب و بیکس بی‌بار و شوی

و انانی گفته که مادر زبان همیشه ز کوهی و روزی است جهان در و صواب و فساد و خلل  
سودت و دوستی مردم از هم منقطع نشود و اعفت بی‌طبی رابطه محبت بود

### فصل در

پیش ازین بر مردگان بیوس سخن می‌روند که این خورند افسوس در ایام ما بر ماندگان

و حکما بر اوراق صحائف و آیات کتب کرده اند از مصاحبت هفت گروه  
احتراز فرمودن لازم است اول آنست که حق نیست منعمان نشناسد



اصول اخلاقی

و خوراک بفرمان نعمت و ناسپاسی مویسیم سهار زد و دستهاش که میخوبی شود  
 و نطقه سب با بر حلم او مستولی باشد مویس آنکه از سر دراز نشود و در روز  
 رعایت حقوق خالق و خلایق بیه نیاز پیدا کند چهارم آنکه بیاد کار  
 بر نهد و مکر نهد و آنها در نظر او سهل نماید پنجم آنکه راه دروغ و خیانت  
 بر خود کشاید و از راه راستی و راستگرا نه کند ششم آنکه در خواب  
 شهوت رسته نفس دراز گیرد و بوس و بهوار اقبله مقصود و کعبه مراد  
 شمارد و ششم آنکه بکلیت حیا موصوف بود و بشوخی چشمی و بیه ادبلی گذراند  
 ششم آنکه بیه بسی در حق مردم بدگمان شود و بسبب جحیی و بی نیکی ابل خرد  
 متهم سازد و در بستر اطاعت چه قبیح است صورت تو گفت ملامت  
 من بقدرت من نیست پس ملامت را بر من اواز نه بده تا آنجا که در  
 من است آنرا بکمال رسانیده ام و تو آنرا شمار نه و نفس را به پاره کرده

### قطعه

صورت زیباست ظاهر هیچ نیست	اسه برادر سیرت زیبا سیر
هر چه می دانی خرد به یار روان	من بگویم که بهار حسنه است دار
آدمی را عقل باید در بدن	ورنه جان در کلاه بید زرد حمار

**پلاس بن فیر و زگوید دشمن اظها بیت هر چند بر شیت کند**  
 احتراز از اول لازم ترست ندینے که آب هر قدر که از آتش گرمی زیاد  
 چون بران ریزند فرو نشاند و نیز از دست که چون دوست را با دشمن  
 بیخبر گرانند از دور دل نیارے چه اگر دوست مست دشمن را از

حضرت رسا بنیدن تو باز دارو الا چنین دوست را بدشمن گذار

## فرد

چو شش بر سه فتادگی آید مشوا همین که کار خویش خواهد کرد آتش بر کجا افتد  
سید زامحمد علی صاحب درین معنی چه نیکو پرداخته

## فرد

بیتغنیم و تواضع با حق خصم مشوب است  
مگر خم گردن صیاد آفتاست مرغزار  
عاقبت اصرم گوید که مومن بقدر و عبرت مشغول بود و منافق بجر صر امل و مومن  
از همه کس ایمین بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر  
از حق تعالی و مومن از همه نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس  
امیدوار بود مگر از حق تعالی و مومن مال فدا سے دین کند و منافق تو  
فدا سے مال کند و مومن طاعت میکند و مگر بید و منافق معصیت  
میکند و میخندد و مومن تنها نای و خلوت دوست دارد و منافق جمعیت و  
مخالفت دوست دارد و مومن میکار دمی ترسد که درود و منافق نمیکارد و طمع آندارد که بدرد

## مشنوی

در نماز و روزه و حج و زکات  
بامنافق مومنان در برودات  
مومنان را برود باشد عاقبت  
بر منافق مات اندر عاقبت  
این نه مردانند اینها صورت اند  
مرد که نان اند و کشته شهوت اند

حضرت امام جعفر صادق علیه و سلم ابایه الصلوات و السلام فرمود که  
بانیج کس صحبت مدارید اولی دروغ گو سے چون سراب است که خیر می